



نقد خشونت سیاسی در ایران

سعید پیوندی

اینترنت، ۸۱/۶/۱۸



چکیده: مقاله مورد نظر به دنبال واکاوی ریشه‌های خشونت سیاسی در ایران، در خلال یکصد سال گذشته و نقدهای وارده بر آن می‌باشد. نویسنده؛ یک‌جانبه‌نگری، به دنبال خلع سلاح کردن جامعه اسلامی ایران و کنار گذاشتن ابزارهای اعمال قدرت خود، در مقابل موج رو به گسترش تهاجم همه‌جانبه غرب، به نام ترویج دموکراسی است.

یکی از ویژگی‌های اساسی تجربه یک قرن اخیر ایران، استمرار خشونت در اشکال مختلف آن، در زندگی سیاسی جامعه ما است. بخش بزرگی از بازیگران سیاسی اصلی ایران این دوره تاریخی، به اشکال مختلف در شکل‌گیری و گسترش فرهنگ خشونت، مشارکت کرده‌اند. ما با نوعی سکوت تاریخی در برخورد به خشونت در زندگی سیاسی، از سوی روشن‌فکران و نخبگان سیاسی روبرو بوده‌ایم و در قعر فرهنگی ما، در این حوزه، بیش از هر چیز نتیجه این انفعال و یا حتی پذیرش خشونت به عنوان ابزار عادی، دست‌یابی به اهداف در پروژه‌های سیاسی است. برای درک بهتر زمینه و اهمیت بحث‌های کنونی بازخوانی مقوله خشونت سیاسی و نیز اشاره هر چند گذرا به تجربه تاریخی جامعه ما در برخورد با این پدیده ضروری به نظر می‌رسد.

خشونت و سیاست

خشونت در تعریف کلی آن، با دو عامل کاربرد زور و تجاوز پیوند خورده است. در بحث کنونی، خشونت سیاسی در شرایط ایران، بیشتر به معنای اعمال زور در روابط جمعی که با

حوزه سیاست (کنش متقابل میان قدرت سیاسی، احزاب و نیروهای سیاسی و جامعه مدنی) است ارتباط پیدا می‌کند. البته هر خشونت‌تی از سوی دولت را نمی‌توان مصداق «خشونت سیاسی» با بار منفی در این بحث به شمار آورد.

دولت در چهارچوب وظایف و حقوق خود در جامعه به‌طور عادی از طریق نیروهای انتظامی و نظامی برای حفظ نظم، دست به اعمال زور می‌زند. اما این خشونت نباید از مشروعیت قانونی برخوردار باشد و دستگاه قضایی مستقل و یا جامعه مدنی بر کار دولت نظارت دارند تا کارگزاران «نظم»، پا از قانون فراتر نگذارند و به حقوق قانونی افراد تجاوز نشود. مبنای حقوقی در اینجا فقط قوانین محلی و ملی کشور نیست و منشور جهانی حقوق بشر و میثاق‌های وابسته به آن، به عنوان معیار هنجار پذیرفته شده بین‌المللی مورد توجه قرار می‌گیرد. به این ترتیب اعمال «خشونت قانونی» توسط دولت و یا نهادهای رسمی در کشور که حکومت آن غیر دمکراتیک است و مردم در آن از حداقل آزادی‌های فردی و جمعی برخوردار نیستند را، نمی‌توان مشروع دانست؛ هر چند اعمال آن بر اساس قوانین داخلی یک کشور صورت گرفته باشد.

در مورد خاص ایران، این برداشت از خشونت سیاسی، بیشتر خشونت فیزیکی (آزار، شکنجه فیزیکی و روانی در زندان، تعقیب و آزار به خاطر اندیشه و اقدام سیاسی، قتل، عملیات مسلحانه و ترور) را دربرمی‌گیرد؛ به عبارت دیگر، در این نوشته بیشتر خشونت سیاسی، در دو بعد بسیار رایج آن، یعنی خشونت از بالا (نهادهای حکومتی و وابسته به حکومت) که بر اثر آن افرادی از جامعه به دلیل اندیشه و اعتقادات و یا شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مورد تجاوز و سرکوب قرار می‌گیرند (زندان، شکنجه، سرکوب و آزار و فشار روانی و جسمی، اعدام) و خشونت از پایین (مبارزه خشونت‌آمیز و مسلحانه علیه حاکمیت برای دست‌یابی به اهداف سیاسی) مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در بررسی کنونی، نگاه اصلی متوجه خشونت عریان و فیزیکی است، که در همه حوادث سیاسی یک قرن گذشته ایران، حضوری تعیین‌کننده دارد؛ برای مثال نوع برخورد شورایی نگاهیان، با نامزدهای انتخابات و رد صلاحیت بسیاری از آنها در همان چهارچوب محدود کننده قوانین کنونی ایران هم نوعی خشونت سیاسی باید به شمار آورد.

نکته آخر این‌که در شرایط خاص کنونی ایران، عملکرد خشونت‌آمیز بسیاری از نهادهای حکومتی، مانند اعدام‌ها و مجازات‌های قضایی غیر سیاسی (اعدام قاچاقچیان مواد مخدر،

شلاق زدن، سنگسار...) رابطه مستقیم و تنگاتنگی با تلقی و فرهنگ رسمی از نحوه اعمال «خشونت»، در جامعه دارد. در یک نگاه تطبیقی باید گفت که، البته بحث پیرامون خشونت سیاسی به عنوان پدیده اجتماعی در غرب هم، بحث کم و بیش تازه‌ای است. در غرب، شکل‌گیری دولت‌های مدرن و حکومت قانون با روند نهادی کردن آنچه که ماکس وبر انحصار «وسائل اعمال خشونت» توسط دولت نامیده است، همراه است. از دیدگاه حقوق سیاسی، مدرن و اگذاری «حق» اعمال خشونت مشروع به نهادهای رسمی و دولتی تنها راه جلوگیری از گسترش خشونت، در سطح جامعه به شمار می‌رود. در این چهارچوب افراد، گروه‌های انسانی مجاز به اعمال خشونت برای دستیابی به خواست‌ها و هدف‌های خود نیستند و دولت انحصار خشونت «قانونی» را به نام جمع در اختیار دارد. اما همان‌گونه که گفته شد همه سخن بر سر دامنه و چگونگی اعمال این «حق» و نظارت بر عملکرد نهادهای رسمی است.

پرسش بسیار مهمی که در رابطه با استفاده از خشونت برای مقاصد سیاسی طرح می‌شود این است که، آیا کارکرد خشونت در شرایطی «ویژه» برای مبارزه برای بی‌عدالتی و زورگویی و ظلم راهم می‌توان نفی کرد؟ آیا برای مثال، مبارزه آزادی‌بخش علیه یک نیروی اشغالگر و یا مبارزه خشونت‌آمیز با حکومت استبدادی که به هیچ‌یک از موازین دموکراتیک پایبند نیست به مثابه نوعی «دفاع مشروع» از حقانیت برخوردار نیست؟ آیا می‌توان به نام مبارزه با حکومت‌های استبدادی از «حق دخالت» خشونت‌آمیز در کشورهای دیگر مانند حمله نظامی به یوگسلاوی و یا افغانستان دفاع کرد؟ آیا آن‌گونه که هانا آرنه^۱ می‌گوید: «خشونت، تنها راهی است که بتوان ترازوی عدالت را دوباره به حال ترازمندی درآورد»؟^۲

توجه به برخی رفتارهای روان‌شناسی نظیر غریزی (غریزه مرگ، غریزه ستیزه‌جویی) یا اکتسابی و یا از طریق تحلیل سرکوب‌غرایز در صدد توجیه مسئله خشونت از دیدگاه فردی است. از دیدگاه سیاسی، خشونت همواره با قدرت همزیستی داشته است. همان‌گونه که کلوزویتس^۳ جنگ را ادامه سیاست با ابزار دیگر تلقی می‌کرد یا سورل، تروتسکی و مائوتسه تونگ و بسیاری دیگر، خشونت را جزیی از طبیعت دولت و یا اعمال قدرت به شمار

1. Hannah Arendt

3. Clause

آورده‌اند. تنوع دیدگاه‌ها و برخوردهای نظری در برخورد با مسئله خشونت، از جمله در حوزه سیاسی خصلت در هم تنیده و چند وجهی این پدیده و جوانب فردی و اجتماعی و فرهنگی آن را منعکس می‌کند.

هانا آرنست نخست انتقاد خود را متوجه تفکری می‌کند که «خشونت و قدرت را بر حسب مفاهیم حیاتی یا زیستی» تعبیر می‌کنند. همچنین با تکیه بر تجربه‌های قرن بیستم و برخورد به نظریات سول، سارتر و یا فانون، نگاه بسیار رایج در میان روشن‌فکران غربی را نشانه می‌رود؛ خشونتی را که، با نیت خیر و اهداف پاک و مقدس و عالی صورت می‌گیرد، مورد تأیید قرار می‌دهد.

به باور سارتر «خشونت هم مانند زوبین اشیل می‌تواند زخم‌هایی را که خود زده است التیام ببخشد». تئوری اجتماعی مارکسیستی جایگاه خاصی برای خشونت در مبارزه طبقاتی که موتور تحول تدریجی را تشکیل می‌دهد قائل است. انگلیس ضمن مربوط کردن خشونت سیاسی با شرایط اقتصادی، در آنتی دورینگ به این نکته اشاره می‌کند که، خشونت نه موتور تاریخ که مامای تاریخ است. از دیدگاه مارکس، انقلاب‌های اجتماعی می‌بایست حتی از راه‌های خشونت‌آمیز بر نظام‌های ارتجاعی غلبه کنند و دولت بورژوازی جای خود را، به حکومت دیکتاتوری پرولتاریا دهد.

با چنین پیشینه‌ای گرایش‌های چپ در میان روشن‌فکران و جنبش‌های اجتماعی و احزاب طی دهه‌های طولانی به خشونت سیاسی «انقلابی» و «مردمی» نگاهی مثبت و حتی ستایشگر داشتند و همین برخورد سبب شکل‌گیری مجموعه‌ای از بازنماها در رابطه با خشونت از پایین هم شده بود که، گاه حتی شکل اسطوره‌ای هم به خود گرفته‌اند. برای مثال شورش‌های مردمی خشونت‌بار، طغیانگری انقلابی و یاریختن توده‌ها به خیابان‌ها و ویرانگری و به آتش کشیدن ساختمان‌های عمومی و بانک‌ها نزد بسیاری از روشن‌فکران و فعالین سیاسی همواره به صورت «مثبت» و حتی به‌شکلی مقدس‌گونه، مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. همین تجربه هم اکنون در رابطه با بسیاری از نیروهای جدید اسلام‌گرا وجود دارد که، با تکیه بر فرهنگ «شهادت» اشکال نوظهور خشونت را به حوزه سیاسی آورده‌اند.

از نظر سارتر نفرینیان خاک از راه «خشم دیوانه‌وار خود» به انسان تبدیل می‌شوند. خود قانون از «جنون آفریننده عمل خشونت‌آمیز» سخن به میان می‌آورد و مانند سورل به بعد حیات‌بخش و آفرینندگی خشونت «انقلابی» باور دارد. نباید از یاد برد که اشکال مختلف و

گاه بسیار غیر منتظره خشونت، هنوز هم واقعیت روزمره کشورهای است که مسئله مشارکت جامعه مدنی و آزادی‌های فردی و جمعی در آنها نهادی شده است.

تجربه تاریخی خشونت سیاسی در ایران

جامعه ایران در بخش بزرگی از زندگی یک قرن اخیر خود، تجربه غیر متعارفی را در آنچه که به سیاست و قدرت دولتی مربوط می‌شود، زندگی و درونی کرده است. یعنی گروهی به‌طور غیر مشارکتی، قدرت سیاسی را در دست داشته‌اند و کسانی دیگر نیز به عنوان اپوزیسیون، برای کسب این قدرت «غضب» شده مبارزه کرده‌اند، در نتیجه رادیکالیسم و انقلابی‌گری، تنش، خشونت و پرخاشگری، رویارویی دائمی و سرکوب و یا افشاگری و مقاومت عناصر اصلی و هنجارهای مسلط فرهنگ و پراتیک سیاسی ما را تشکیل می‌داده‌اند.

فرهاد خسرو خاور در کتاب خود به نام *انتروپولوژی انقلاب ایران* که در آن بازنماها، برداشت‌های مردم و فرهنگ ما پیرامون برخی از اساسی‌ترین مقولات سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای موشکافانه مورد کندوکاو قرار می‌گیرند، از جمله بخشی را، به مسئله دولت و قدرت اختصاص داده است. از نظر نویسنده در برداشت جمعی جامعه، که از گذشته‌های دورتر در جامعه ما جا افتاده است، حکومتی که بتواند در دل‌ها ترس ایجاد کند تا مردم از او حساب ببرند، اعتبار خود را از دست می‌دهد. دولت با خشونت خود راه «هرج و مرج» را می‌بندد و نظم در برابر آزادی‌های فردی قرار داده می‌شود، در این چهارچوب حکومت با اعتبار و قدرت حکومتی است که حتی با اعمال زور و خشونت نظم را در جامعه برقرار می‌کند.

حاکم «مقتدر» در این فرهنگ، به شخصیت داستان معروف هوشنگ گلشیری، شازده احتجاج‌مانند است که، بچه خطاکار را با دست خود خفه می‌کند تا برای دیگران درس عبرتی شود. در بازخوانی تاریخ یک قرن گذشته کشور ما، می‌توان از چهار منبع اصلی خشونت، حاکمیت سیاسی، نیروهای اپوزیسیون، فعالیت‌های نظامی خارجی و خشونت ویژه نیروهای بسیجی نام برد که، هر یک به اشکال گوناگون فرهنگ خشونت در ایران را تغذیه کرده‌اند.

اولین منبع فرهنگ خشونت در ایران، نهاد دولتی است که، در بخش بزرگی از تاریخ یک قرن گذشته کشور ما، از طریق سوء استفاده گسترده و دائمی از انحصار خشونت «مشروع» و در نتیجه اعمال زور «غیر مشروع» در برابر جامعه مدنی و مخالفان خود قدرت سیاسی را با

خودکامگی در چنگ خود نگاه داشته و از رعایت قواعد دموکراتیک در زندگی سیاسی سرباز زده است.

در پی ناآرامی‌های سال‌های نخست پس از انقلاب مشروطیت، حکومت ۱۶ ساله رضاشاه، دوران باز تولید فرهنگ خشونت دولتی، در قالب نهادهای مدرن امروزی است. رضاشاه و بسیاری از نزدیکان وی، با توجه به وضعیت نابسامان و هرج و مرج نظام گسیختگی کشور «نظم» و «امنیت» و «پیشرفت» را، در برابر دموکراسی و مشارکت می‌گذاشتند. حاکمیت جدید بر آن بود که، دموکراسی می‌توانست کشور را به هرج و مرج بکشاند و موجودیت ایران را به خطر بیفکند. بسیاری از روشن‌فکران پرآوازه این دوره، به نام نظم، تمامیت ارضی، وحدت ملی، نوسازی و توسعه، چشمان خود را بر روی خشونت آشکار دستگاه پلیس و بی‌قانونی‌ها بستند. شاه مقتدر در به وجود آوردن «نظم» تا بدان جا پیش می‌رود که حتی نزدیک‌ترین یاران او هم از خشونت دولتی، برکنار نمی‌مانند.

تجربه دوران رضا شاه بر بستر ذهنیت و بازنمایی در جامعه عملی شد که از سیاست، دولت و قدرت مرکزی انتظاری جز اعمال خشونت نمی‌رفت. دوره ۱۲ ساله پس از کناره‌گیری رضا شاه، با وجود بازگشت نسبی دموکراسی و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی و سیاسی پر دامنه، خالی از خشونت سیاسی نیست.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز دوران جدیدی از تعرض و خشونت نهاد سیاسی است که، بار دیگر دور از نظارت جامعه مدنی دست خود را برای اعمال خشونت علیه مخالفان سیاسی و ناراضیان باز می‌بیند، در این فضا است که با بازسازی سازمان جدید امنیتی، اذیت و آزار فعالین سیاسی مخالف، در سطحی وسیع‌تر و اشکالی دیگر ادامه می‌یابد.

در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ جامعه ایران، بدون آن‌که فرصت برخورد با تجربه‌های منفی یک ربع قرن خود را پیدا کند، به دوران جدیدی از خشونت انقلابی، گام گذاشت. در دهه ۶۰ شمسی درگیری‌های مسلحانه در کردستان و سایر نقاط ایران، اعدام و آزار و شکنجه مخالفان در زندان‌ها، محدودیت‌ها و فشارهای سیاسی این بار به نام انقلاب و مذهب دوره‌های گذشته، به مراتب فراتر رفتند. خشونت سیاسی در هفته‌ها و ماه‌های نخست پس از انقلاب با اعدام و کشتار رهبران سیاسی و نظامی حکومت گذشته در دادگاه‌های انقلابی و بدون رعایت موازین اولیه و ساده حقوقی آغاز شد، آن‌گاه ما شاهد گسترش درگیری‌های خونین با اقلیت‌های قومی - ملی بودیم.

بدین ترتیب حاکمیت انقلابی با بهره جستن از شرایط جنگی طی چند سال گروه‌های مخالف، خود را به تدریج با خشونت کم‌نظیری از میان برداشت. در این دوره جدید، خشونت‌های سیاسی، به‌ویژه باید از ترور شخصیت‌های درجه اول جمهوری اسلامی و یا اعدام‌های جمعی در زندان‌ها و یا درگیرهای خشونت‌آمیز و خونین خیابانی و یا جنگ کردستان یاد کرد.

در دهه ۷۰ شمسی بازایش و شکل‌گیری جنبش «نواندیشی دینی» و نیز گروه‌های انتقادی و اصلاح‌طلب درون یا نزدیک به حکومت، نسل جدیدی از روشن‌فکران و فعالین سیاسی پا به میدان می‌گذارند. زندانیان سیاسی نیمه دوم دهه ۷۰ را کسانی مانند کدیور، عبدالله نوری، اکبر گنجی و علی افشاری، عزت‌الله سبحانی، شمس‌الواعظین، باقی، پیمان و... تشکیل می‌دهند که با وجود نزدیکی با حاکمیت و یا شرکت در دستگاه حکومتی، مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند.

یکی از مسائل اساسی در تجربه خشونت سیاسی سال‌های پس از انقلاب تنوع اشکال آن و در شرایطی خاص در دوران جنگ گسترده‌گی بی‌سابقه آن است. خشونت از پایین یا خشونت نیروهای سیاسی مخالف دولت دومین منبع تغذیه فرهنگ خشونت در جامعه ایران است. خشونت اپوزیسیون همچنین در عمل از شکل‌گیری یک فرهنگ ضد خشونت در سطح جامعه علیه خشونت دولتی جلوگیری به عمل آورده است.

نخستین تجربه خشونت از پایین در جامعه معاصر ایران، ترور ناصرالدین شاه توسط میرزا رضای کرمانی بود؛ اما استفاده از ترور و اعمال خشونت‌آمیز به دوره بعد از انقلاب مشروطیت مربوط می‌شود. از جمله این افراد حیدرخان از رهبران کمونیست و انقلابی دوران مشروطیت است که به «حیدر بمبی» معروف شده بود. در کنار نیروهای چپ و منطقه‌ای که پروژه دست‌یابی به قدرت، از راه‌های خشونت‌آمیز و یا حتی توطئه‌گرانه را از نظر دور نمی‌داشتند، باید از حرکت نواب صفوی یاد کرد. ترور کسروی، هژیر وزیر دربار و رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت و یا دکتر زنگنه استاد دانشگاه و وزیر پیشین فرهنگ از جمله اقدامات خشونت‌آمیز این گروه افراطی به شمار می‌رود. فدائیان اسلام، اولین جنبش سیاسی اسلام‌گرا در ایران است به دفاع آشکار از ترور و نابودی «دشمنان دین» و کاربرد زور و خشونت برای جلوگیری از بی‌دینی روی آورد. در این چهارچوب، توانست حمایت علنی یا ضمنی برخی از شخصیت‌های روحانی را، نیز جلب کند و از آنها حکم قتل برخی از قربانیان

خود را بگیرد.

در سال‌های ۱۳۴۰ شمسی در ایران، ما شاهد گسترش مبارزات مسلحانه در میان گروه‌های چپ‌گرا و مذهبی هستیم. برخی روشن‌فکران در این سال‌ها هم خود را با جنبش مسلحانه همراه کردند و کار تدارک توشه تنوریک و فرهنگی را به عهده گرفتند. در کنار گرایش‌های مارکسیستی، ما شاهد پیدایش گفتمان انقلابی دینی جدید، در میان برخی تحصیل‌کرده‌های مذهبی هستیم که گسترش نفوذ سازمان مجاهدین خلق را در پی آورد. خشونت انقلابی در این دوره، در میان جریان‌های مارکسیستی و چپ‌های افراطی و گرایش جدید روشن‌فکران دینی مشروع و پاک و مقدس به شمار می‌رفت و بسیاری از دانشجویان و فعالین سیاسی جوان، با پیوستن به این گفتمان به گروه‌های مسلحانه پیوستند، رویکرد و شیوه برخورد گاه در مسائل درون سازمانی جنبش‌های چریکی و تصفیه‌های سیاسی و ایدئولوژیک هم به کار گرفته می‌شد.

حوادث سال‌های پس از انقلاب نشان دادند که، راهبردهای خشونت‌آمیز در گفتمان و کردار و برنامه بخش بزرگی از نیروهای سیاسی ایران جای مهمی را به خود اختصاص می‌دهند. تجربه کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان، آمل و یا جنگ مسلحانه و ترورهای سازمان مجاهدین خلق ایران، همگی نشان از آن دارند که، عناصر خشونت در فرهنگ سیاسی جامعه و یاد پرورده‌های سیاسی مختلف ما تا چه اندازه نهادی و درونی شده و پایدار هستند. با چنین پیشینه و تجربه‌ای است که در باز نمای^۱ بسیاری از نیروها و فعالین سیاسی و حتی روشن‌فکران کاربرد زور برای ایجاد تغییرات سیاسی، امری «بدیهی» و «ناگزیر» قلمداد می‌شود. بیشتر موارد روشن‌فکران و فعالین سیاسی فقط با نیت افشاگری به خشونت می‌توجه آنهاست برخورد می‌کنند، از کنار اشکال دیگر خشونت که گاه در پروژه‌های سیاسی آنها نیز بازتاب می‌یابد بی‌سروصدا عبور می‌کنند. بخش عمده مخالفان حکومت محمدرضا پهلوی، در برابر «اعدام‌های انقلابی» در هفته‌های اول انقلاب هیچ واکنشی از خود نشان ندادند.

ناصر پاکدامن لبه تیز انتقاد خود را، متوجه جناح‌های افراطی تر جنبش مسلحانه می‌کند نتیجه می‌گیرد که «می‌باید میان مبارزه قهرآمیز و مبارزه مسالمت‌آمیز پیوندی وجود داشته باشد تا هر دو مبارزه معنا و مسیر و هدف واحدی داشته باشند». نمونه دیگر این برخورد،

پاسخ ناصر زرافشان به مقاله محمد ترکمان، پیرامون فعالیت‌های تروریستی حیدر عمو اوغلی است. وی در برخورد به نقد تاریخی ترکمان می‌نویسد: «جنبشی که در میان مردم پایگاه وسیع دارد. او در بخشی از مبارزه خود از پنهان‌کاری و غافل‌گیری استفاده کند «تروویست» نیست، پنهان‌کاری و غافل‌گیری دشمن، مسائل تاکتیکی است... تروریستی بودن یا نبودن یک حرکت اجتماعی مسئله‌ای ماهیتی که به طبیعت آن جنبش، مردمی بودن یا نبودن آن، و به هدف‌های آن جنبش برمی‌گردد.

سومین منبع خشونت حوادث منطقه‌ای و دخالت مستمر نیروهای خارجی است که در تاریخ ایران، به صورت یک عامل مهم همواره وجود داشته است. چون اشغال ایران در دو جنگ جهانی اول و دوم و کودتاهای اسفند ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ و جنگ ایران و عراق. از جمله مهم‌ترین پی‌آمدهای جنگ ایران و عراق گسترش پدیده «بسیجی» در داخل کشور و در جبهه‌ها بود. فرهاد خسرو خاور، خشونت در میان بسیجیان و شهید، دوستی آنها را، خشونتی علیه «خود» و «دیگران» می‌داند. پذیرا شدن مرگ به عنوان عالی‌ترین شکل خشونت علیه خود، راه را برای اعمال اشکال دیگر خشونت، علیه دیگری به آسانی می‌گشود.

نقد خشونت در حوزه دین

در میان ادبیات ۳-۴ ساله اخیر، پیرامون خشونت سیاسی در درون ایران، نقدهایی که از دیدگاه دینی صورت گرفته از اهمیت زیادی برخوردارند. در نقد خشونت سیاسی از دیدگاه دینی، گرایش‌های مختلفی به چشم می‌خورد؛ گروهی با برخورد انتقادی روشن خود به جنبه‌هایی از احکام دینی، که می‌توانند به صورت منبع بروز خشونت سیاسی عمل کنند، نظرات خود را با تکیه بر داده‌های علوم اجتماعی معاصر و تجربه‌های جامعه بشری توضیح می‌دهند. محمد مجتهد شبستری از جمله متفکران دینی است که، معتقد به «اجتهاد در اصول و تغییر پارادایم» برای یافتن پاسخ برای زندگی در جامعه امروز است. عبدالکریم سروش در نقد خشونت ناشی از احکام دینی، پس از اشاره به اشکال مختلف خشونت مذهبی از سنگسار، شلاق زدن، کشتن به جرم دگراندیشی و ارتداد و یا کافر کشی در گذشته از جمله در دوره صدر اسلام و چنین مجازات‌ها و برخوردهایی را متعلق به عصر و فرهنگ دیگری می‌داند و بر این باور است که، «با پاره دوزی‌های درون فقهی» نمی‌توان از اصول و احکام خشونت‌زاهایی یافت.

اهمیت نظریات کسانی که در گروه نخست قرار می‌گیرند، نقد‌گره گاه‌های اساسی است، که در سنت دین و قوانین و احکام آن به نوعی می‌توانند به خشونت منجر شوند. کسانی دیگری در برخوردارها و کوشش‌های فکری خود، بیشتر در صدد به‌وجود آوردن نوعی آشتی میان بنیادهای نظری اسلام سیاسی و فلسفه سیاسی غرب و تجربه‌های دموکراسی و الگوهای مشارکتی از طریق تفسیری «غیر جامد» و «پویا» از دین و اصول و احکام فقهی هستند. از زمره این کسان می‌توان به محسن کدیور، احسان نراقی و سعید حجاریان اشاره کرد.

در دیدگاه‌های گروه دوم تجربه حکومت دینی از منظر ایده‌آل، «مردم‌سالاری دینی» به پرسش کشیده می‌شود و صلح‌آمیز کردن روابط حکومت و جامعه مدنی در مرکز توجه قرار دارد. از این زاویه باید گفت که، دین در وجه ابزاری آن در مقایسه با سایر جنبه‌ها به‌ویژه بعد ایدئولوژیک از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود.

گروه سوم می‌توان باز شناخت که تلاش می‌کنند در همان چهارچوب نظری اسلام با رد قرائت یک‌جانبه و ایدئولوژیک از دین مواردی را در اندیشه و تجربه و سنت اسلامی بیابند که سیاست تساهل و مدارا را در برابر خشونت آشکار توجیه می‌کند؛ برای مثال فاضل میبدی، حجتی کرمانی، محمد خاتمی و یا عطاءالله مهاجرانی را می‌توان یافت که با برخوردی گزینشی از متون و تجربه‌های صدر اسلام و با دوره‌های بعدی مخالفت خود، با خشونت در حوزه سیاست را توضیح می‌دهند. از شخصیت‌های صاحب نام دیگری که از دیدگاه مذهبی به مخالفت با خشونت دولتی در شکل کنونی آن دست زده است آیت الله منتظری است. وی معتقد است که نرمش و خشونت هر دو برای اصلاح جامعه ضروری هستند.

آنچه شاید ویژگی گروه سوم را تشکیل می‌دهد، شباهت روش‌شناسانه آن با تجربه‌های گذشته ایران از جمله در دوران مشروطیت است که با مسائل دینی برخوردی گزینشی دارد. بحث‌های جاری پیرامون خشونت سیاسی در طول سال‌های اخیر، روندی تکاملی را پشت سر گذاشته است. یکی از مهم‌ترین دلایل پویایی این بحث، مشارکت فعالانه نظریه‌پردازان خشونت دینی (مصباح یزدی، یزدی، جنتی، خزلی...) است که آشکارا به دفاع پی‌گیر پراتیک خشونت‌آمیز حکومت اسلامی دست می‌زنند. تحلیل مضمونی نوشته‌ها و گفت‌های منتشر شده درباره خشونت سیاسی نشان می‌دهد که، ورود به بحث‌های کنونی از منظر فقه و

احکام دینی، بازخوانی تاریخ، فلسفه و جامعه‌شناسی، مسائل سیاسی و یا اجتماعی صورت می‌گیرند.

مجتهد شبستری و یا عبدالکریم سروش برای نفی خشونت، به اعلامیه جهانی حقوق بشر و یا دستاوردهای جوامع دموکراتیک در این عرصه تکیه می‌کنند. در دیدگاه مجتهد شبستری «خشونت در جوامع مسلمانان، ناشی از عدم رعایت حقوق انسان است... اگر قانون اساسی خود را بر اساس آنچه که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده و سپس تکمیل شده، ننویسیم و سازمان اجتماعی خود را بر اساس چنین قانونی طراحی نکنیم و به حقوق و آزادی‌های سیاسی اجتماعی مندرج در آن قانون اساسی احترام نگذاریم، با انواع خشونت‌ها مواجه خواهیم شد!

عبدالعلی بازرگان با اشاره به نوع برخورد قرآن به دگراندیشان (مشرکین، منافقین و اهل کتاب) توضیح می‌دهد که، در قرآن هم آیات جهادی شدید و غلیظی در مواجهه با گروه‌های فوق مشاهده می‌کنیم و هم آیات تساهل و تسامح و صبر و تحمل او و پاسخ قرآن به برخورد با دگراندیشان، به برخورد این گروه‌ها مربوط می‌کند. هاشم آغاچری با اشاره به قتل دگراندیشان «خشونت و زندان و اعدام و اجرای حدود» را در وظایف دولت می‌شمارد و دخالت نیروهای قشری در مسائل اجتماعی و تجاوز به آزادی‌های قانونی به بهانه «امر به معروف و نهی از منکر و یا اعمال وظایف و تکالیف شرعی» را غیر قابل قبول می‌داند.^۱ آیت الله منتظری ضمن مشروع شمردن خشونت ناشی از دفاع، در برابر دشمن خارجی با اعمال خشونت توسط دولت اسلامی علیه مردم مخالفت می‌کند. در میان بحث‌های کنونی گرایش بر آن است تا با تکیه عرفان ایرانی و تجربه‌های تاریخی آن نشان دهد که، جنبش ضد خشونت در ایران، دارای سنت‌های بومی و فرهنگی دیرین است. در این چهارچوب می‌توان به بهاء‌الدین خرمشاهی اشاره کرد که، به نفی خشونت در عرفان، بر پایه سعه صدر و وسعت مشرب و خود ناجیه نینگاشتن و همه را در طریق حق و برخوردار از بهره‌هایی از حقیقت دانستن و حق و حقیقت را ملک مطلق خود نشمردن پدید آمده است.

در میان روشن‌فکران دینی نوگرا و یا نیروهای اسلام‌گرایی که به نقد خشونت سیاسی روی آورده‌اند، ما با نوعی روند فاصله‌گیری یا «ایده‌آل اسلامی» و «پروژه سیاسی» به عنوان پاسخی برای مسائل جامعه‌امروزی روبرو هستیم. همه ما بخوبی می‌دانیم که نه تنها در

کشور ما، بلکه در بخش بزرگی از کره خاکی تاریخ بشریت، تاریخ خشونت‌ها و ستیزها و خونریزی‌های بی‌پایان است. قرن بیستم، بدون تردید، خونین‌ترین این قرن‌ها بود که در جریان خشونت‌های سیاسی آن، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر جان خود را از دست دادند. کشور ما در مقایسه با دیگران، شاهد یکی از منفی‌ترین تجربه‌های قرن بیستم بوده است.

تجربه‌های معاصر بشری نشان می‌دهند که، جامعه نباید فقط در انتظار روزی باشند که خشونت از طریق رفتن علت‌های عینی آن از جوامع بشری رخت بربندند. فرهنگ خشونت در جامعه (و یا ضعف فرهنگ ضد خشونت) نتیجه کنش متقابل و رابطه میان ذهنی همه بازیگران حوزه سیاست است بدون آن‌که همگی سهم یکسانی در باز تولید و یا روز آمد کردن این فرهنگ داشته باشند.

بنیادگذاری فرهنگ ضد خشونت و نقد ابعاد مختلف خشونت در اشکال مختلف آن، می‌تواند نقش مهمی در متحول کردن باز نماها و مقوله‌های ذهنی جامعه، ایفا کند. انسانی کردن جامعه و خنثی کردن بخشی از عوامل «ذهنی» و «فرهنگی» خشونت، از درون این روندها صورت واقعی به خود می‌گیرد. این موضوع به‌ویژه در مورد کشورهایی مانند ایران، اهمیت پیدا می‌کند که در آنها ذهنیت و فرهنگ خشونت از استحکام زیادی در افکار عمومی برخوردار است و این مقولات ذهنی با رفتار و گفتار بحاکمیت و یا مخالفان آنها روز آمد می‌شود. اقدامات قوه قضایی در تشدید مجازات‌ها و به‌ویژه اجرای علنی آنها، در میدان‌های شهر به روشنی از دشواری‌های اساسی کسانی حکایت می‌کند که، امروز در ایران برای گسترش فرهنگ ضد خشونت تلاش می‌کنند. در سال‌های اخیر، ما شاهد حرکات اعتراضی و شورش‌های شهری مختلفی بوده‌ایم، که در جریان آن، مردم و به‌ویژه جوانان، از روی خشم و سرخوردگی عمیق، دست به تخریب و خشونت زده‌اند.

در این میان البته، اپوزیسیونی هم وجود دارد که، می‌خواهد جواب خشونت دولتی را، با خشونت از پایین (مبارزه مسلحانه، درگیری‌های خیابانی...) دهد و بر این باور است که، مبارزه علیه خشونت، معنایی جز تسلیم در برابر شرایط موجود ندارد و یا تغییر شرایط بدون اعمال خشونت، میسر نخواهد بود.

اما هم‌زمان نباید فراموش کرد که ادامه و یا تشدید خشونت می‌تواند جامعه ما را به سوی دوران جدیدی از خشونت سیاسی سوق دهد. درحالی‌که گسترش فرهنگ ضد خشونت می‌تواند فرهنگ و رفتار سیاسی حاکمان خشن را در نزد افکار عمومی بی‌اعتبار سازد و

هم‌زمان مبارزه برای دموکراسی را با ابزاری توأم کند که، برای پی‌ریزی فرهنگ جدید جامعه و نیروهای سیاسی آن از اهمیت فراوانی برخوردار است.

● اشاره

۱. گرچه در تبیین مفهوم «خشونت سیاسی» عنوان شده است، هر گونه اعمال زور در روابط جمعی که با حوزه سیاست ارتباط پیدا می‌کند. بلافاصله نویسنده دخل مقدری را دفع می‌کند. با این تعبیر که «البته هر خشونتی از سوی دولت را نمی‌توان مصداق «خشونت سیاسی» با بار منفی در این بحث به حساب آورد. ولی آن‌گاه که به نقد مصادیق خشونت سیاسی می‌پردازد، بدون توجه به شاخص‌های ارائه شده، از هر گونه اعمال زور و برخورد قهرآمیزی جمهوری اسلامی ایران، با نفرت و انزجار یاد می‌کند تا جایی که مقابله با جریان‌های جدایی‌طلبی را نیز از همین زاویه می‌بیند.

به نظر می‌آید تنها معیار مثبت یا منفی بودن کاربرد خشونت سازگاری یا ناسازگاری با ایده‌های مورد قبول نویسنده است، به همین دلیل، حتی در مواردی که هر نظام سیاسی و هر جامعه‌ای اجازه دارد در مقابل تهاجم به حیثیت و هویت آن واکنش دفاعی از خود نشان دهد، اگر آن موارد از جمهوری اسلامی ایران صادر گردد، در نگاه نویسنده خشونت منفی قلمداد می‌شود.

۲. در نگاه نویسنده، پافشاری بر حفظ ارزش‌ها و ممانعت از نفوذ ناصالحان در ارکان حکومت، که از طرف شورای نگهبان صورت می‌پذیرد نیز، عنوان خشونت سیاسی پیدا نموده است.

۳. نویسنده با زیرکی خاصی مواردی از خشونت آشکار دولتی، همانند دخالت نظامی، در یوگسلاوی و افغانستان را از سوی آمریکا و هندستان آن، با طرح یک سؤال مهم پیش می‌کشد، ولی بدون قضاوت صریح با استناد به عقیده هانا آرنث به نیت خیر، اهداف پاک و مقدس و عالی اشاره می‌نماید.

۴. نویسنده اغراض پنهان خود را از این بررسی آشکار می‌سازد و رفتار خشونت‌آمیز و انقلابی توده‌ها را، در حرکت‌ها و جنبش‌های چپ به نوعی و از زبان تئوریسین‌های آن مکاتب مثبت و حتی به شکلی مقدس‌گونه بازگو می‌کند؛ ولی وقتی این چنین حرکت‌هایی از طرف نیروهای اسلام‌گرا که با ویژگی تکیه بر فرهنگ شهادت رخ می‌نماید، راه یافتن اشکال نوظهور خشونت، در حوزه سیاسی می‌نامد.

۵. وقتی از تجربه تاریخی خشونت سیاسی در ایران نام می‌برد، چهار منبع اصلی خشونت ذکر می‌کند که عبارتند از: حاکمیت سیاسی، نیروهای اپوزیسیون، فعالیت‌های نظامی خارجی و خشونت ویژه نیروهای بسیجی با قرار دادن حرکت دفاعی بسیج، که در برابر خشونت سازمان یافته خارجی، با محوریت آمریکا سامان یافته بود. در شمار منابع

خشونت سیاسی، با وضوح بیشتری نشان می‌دهد که، نویسنده در صدد است مقاومت بسیجی را زیر سؤال ببرد و با قرار دادن آن در ردیف سایر اقسام خشونت، تصویری منفی و نامعقول از آن ارائه نماید و هیچ تمایز ارزشی بین حرکت تدافعی غیرتمندانه مردمی و تهاجم نظامی دولتی متجاوز، که با پشتیبانی و حمایت همه‌جانبه مستکبرین و سردمداران سلطه جهانی صورت گرفته بود، قائل نشده است. بلکه همان‌طور که پیداست به صورت ریشه‌ای، مبنای تفکر بسیجی را که خاستگاه دینی دارد به نقد می‌نشیند.

۶. نویسنده نقدهای خود را بر آنچه «خشونت در حوزه دینی» می‌نامد از زبان دیگران، همچون محمد مجتهد شبستری، دکتر عبدالکریم سروش، احسان نراقی، سعید حجاریان و عبدالعلی بازرگان و... بیان می‌کند.

اینها کسانی هستند که عمدتاً با قرائت عصری، دین را بازخوانی می‌کنند و احکام و آموزه‌های دینی را، به نفع مقتضیات زمانه و متأثر از فرهنگ و جریان‌سازی غربی‌ها تفسیر و تأویل می‌نمایند.

در مقابل، نظریاتی که در تقابل با این اندیشه‌ها شکل می‌گیرد، تحت عنوان نظریه‌پردازی خشونت دینی قلمداد نموده و محکوم می‌کند.

۷. همان‌طور که نویسنده اذعان می‌کند، هدف خود را از این بررسی، گسترش فرهنگ ضد خشونت سیاسی می‌داند که در نتیجه، هرگونه مبارزه سیاسی، تنها از طریق دموکراسی توصیه می‌شود. در عصری زندگی می‌کنیم که مدعیان دموکراسی برای صدور دموکراسی از هیچ‌گونه خشونتی فروگذار نمی‌کنند. تجربه افغانستان و عراق و همچنین شاخ و شانه کشیدن‌های سران آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی آنها برای جوامعی مانند ایران، که در مقابل هجوم تمامیت خواهانه لیبرال دموکراسی و نظم استعماری جدید مقاومت می‌کنند؛ حکایت از آن دارد که، از دموکراسی، به عنوان حربه و بهانه‌ای جهت فریب افکار عمومی و روشن‌فکر نمایان ساده لوح، استفاده می‌نمایند. آنان که برای تحمیل دموکراسی بر یک ملت، در صورتی که مقاومت نمایند، حتی حاضرند با سلاح‌های کشتار جمعی تمامی آن ملت را نابود کنند. آیا ساده لوحان هنوز بر این باورند که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها حقیقتاً به دموکراسی با دیده احترام و ارزشمندی می‌نگرند. و آیا واقعاً به ابزار فریبی بدل نشده است، تا جایی که در تحکیم سلطه آنها بر سایه جوامع مؤثر باشد، محترم شمرده می‌شود و اگر در جوامعی مانند الجزایر، ترکیه و عراق برخلاف میل آنان نتیجه داد، با واکنش شدید آنها روبرو خواهد شد؟ و آیا واقعاً نویسنده، آگاهانه به دنبال خلع سلاح نظام جمهوری اسلامی، در مقابل تهاجم دو جانبه لیبرال دموکراسی خشن آمریکایی نیست؟

۸. در پایان فضای حاکم بر این مقاله غیر علمی و کاملاً سیاسی و احساسی ناشی از نگرش نویسنده به نظام اسلامی حاکم بر ایران است و به‌رغم این‌که آن را یک بررسی تاریخی نامیده است، حاکمیت نگاه منفی نویسنده، بر سرتاسر مقاله کاملاً مشهود است.